



● ترجمه: عباس صفاری

شاعر معاصر آمریکایی سنگ گورهای ادگار لی مسترز

ادگار لی مسترز از پدیده‌های عجیب ادبیات آمریکاست. شاعر و نویسنده‌ای میان مایه که پس از چاپ چندین نمایش نامه و مجموعه شعر سست و بی‌حاصل ناگهان دست به خلق یک شاهکار ادبی می‌زند به نام «اسپون ریور آتالوژی» که در هشتاد سال گذشته در شمار محبوب‌ترین و پرفروش‌ترین مجموعه شعرهای انگلیسی زبان بوده است. پس از موفقیت این کتاب مسترز به توجیهی ناشرش مجموعه دیگری عرضه می‌کند به نام «اسپون ریور جدید» که جلد دوم اسپون ریور محسوب می‌شود و از نظر ارزش‌های زیباشناختی مکمل و هم‌تراز با مجموعه‌ی نخستین.

آن‌چه در مورد این دو مجموعه حایز اهمیت است این‌که چگونه یک محتوای نو و مورد نیاز می‌تواند منجر به فرم و زیبایی نامتعارف شود، بی‌آن‌که شاعر قصد تجربه‌ای در زمینه‌ی ساختار و فرم داشته باشد. چراکه می‌دانیم مسترز تا قبل از آفرینش این اثر هیچ نشانی از نوآوری از خود بروز نداده و بعد از خلق اسپون ریور نیز به همان اندوخته‌های قبل از این کتاب و دانش کلاسیکش اکتفا کرده است. این در واقع موضوع شعر یعنی گورستان خیالی یک شهر خیالی است که منجر به پدید آمدن زبان و ساختاری شده است که شباهتی به شعر ویکتوریایی آن روزگار دارد نه ربطی به تجربه‌های مدرنیستی هم‌تایان مسترز که در آن سال‌ها تازه داشتند مدرنیسم را از بطن ایماژیسم کم دوام انگلیسی استخراج می‌کردند. شاید به همین دلیل است که تعدادی از منتقدان موفقیت اسپون ریور را حاصل تصادف دانسته‌اند.

اسپون ریور آتالوژی شامل ۲۱۴ شعر است که در فاصله‌ای کم‌تر از ده ماه سروده شده‌اند و اسپون ریور جدید که در سال ۱۹۲۴ و به فاصله‌ی نه سال از مجموعه‌ی اول به چاپ می‌رسد ۳۲۲ شعر را در بر می‌گیرد. اشعار این دو مجموعه تماماً سنگ قبرهایی هستند حامل میکروبیوگرافی افرادی که زیر آن‌ها خفته‌اند، و از آن‌جا که تمامی سنگ قبرها متعلق به مردگان شهر واحدی است و طبعاً آنها در زمان حیاتشان یا یک دیگر رابطه و بده بستانی داشته‌اند از صاحب هر سنگ قبری در سنگ‌های دیگر یاد می‌شود. آنچه را که یک مرده در مورد خود فاش نمی‌کند و می‌تواند اعتراف مهمی باشد مرده‌ای دیگر در مورد او بیان می‌کند. تاحدی که به مرور در می‌یابیم که مرده‌های اسپون ریور نیز از اعتراف به گناهان خود طفره می‌روند. این شیوه‌ی کار با استفاده از تداعی‌ها و فلاش‌بک‌ها باعث می‌شود که هیچ شعر یا سنگ قبری را کامل یا پایان یافته نپنداریم و همواره در انتظار اعترافات و اطلاعات دیگری باقی بمانیم تا در نهایت به تصویر روشن‌تری از کاراکتر مورد نظر دست یابیم. در هم تنیدگی اشعار این دو مجموعه در نهایت اثر مسترز را تبدیل می‌کند به داستان یک شهر بی‌ترحم آمریکا در اوایل قرن بیستم. یک شعر خیالی به نام اسپون ریور در

جوار شهر بزرگ و صنعتی شیکاگو، که می توان آن را نماد و استعاره آمریکا در سال های دانست که کشور با سرعت سرسام آوری به سوی صنعتی شدن و مدرناسیون پیش می رود. سرعت لجام گسیخته و نسنجیده ای که سرانجام به سقوط اقتصادی و بحران بزرگ دهه ی سی می انجامد و میلیون ها خانواده را از طبقات گوناگون جامعه در صف های طولی «سوپ مجانی» بر سر چهار راه ها و نوانخانه ها قطار می کند. اسپون ریور اگر پیش گویی نباشد قدر مسلم یک زنگ خطر است که صدای آن در همه ی فحاشی ها و ناسراهایی که در آن سال ها نثار نویسنده اش کردند برای مدتی گم شد.

در طول هشتاد و چند سالی که از انتشار اسپون ریور می گذرد با در نظر گرفتن شهرت و محبوبیت آن و با اتکا به قابلیت های داستانی اثر چندین نمایش نامه، فیلم نامه و نمایش موزیکال براساس آن نوشته اند. اپرایی نیز در ایتالیا بر مبنای اسپون ریور تهیه و اجرا شده است. گذشته از اقتباس و برداشت مستقیم نویسندگان و شاعران مدرنیستی که بعد از مسترز آمدند نیز از مجموعه ی او بهره ی فراوان برده اند. هر چند مسترز خود به جنبش مدرنیست های آمریکا که پرچم دارانش پاوند، الیوت و ویلیامز بودند، تعلق نداشت.

دیلان توماس شاعر پرآوازه ی «ولز» نمایش نامه ی منظومی دارد به نام *under Milkwood* که کاراکترهای آن را مردگان شهری پرت افتاده در ولز تشکیل می دهند. در نقدهایی که پیرامون این اثر نگاشته شده اکثراً به تأثیری که دیلان توماس از مجموعه ی اسپون ریور پذیرفته اشاره می شود. شاعر نوپرداز مکزیک لوتیز میگل آگوی لار نیز مجموعه شعری دارد که هر شعر آن پرتره ایست از مردم یک شهر. مترجم انگلیسی اشعار او این پرتره ها را متأثر از سنگ گورهای اسپور ریور می داند که آگوی لار خود نیز تأثیرپذیری از مسترز را کتمان نکرده است.

«محمد علی جامک دیزدار» شاعر ملی بوسنیایی که به اسطوره های باستانی مشرق زمین عشق می ورزد نیز مجموعه شعری دارد به نام «خفته ی سنگی» در برگیرنده اشعاری که هر کدام سنگ گوری را به نمایش می گذارد. پیرامون اقتباس و تأثیرپذیری هنرمندان از هم دیگر بسیار نوشته اند. در شماره ی سوم گوهران نیز گزیده ای از قابوس نامه به چاپ رسیده است به توصیه ی آقای دولت آبادی عزیز، در آیین و رسم شاعری که آن جا شاعر را این گینه پند می دهد «اگر از جایی معنی غریب شنوی و تو را آن خوش آید، خواهی که برگیری و دیگر جای استعمال کنی مکابره مکن... اگر در غزل شنوی در مرثیته به کاربر، و اگر در مرثیته شنوی در غزلی به کاربر تا کس نداند که آن از کجاست».

در مورد تأثیرپذیری از اسپون ریور می بینیم که دو شاعر نام برده «توماس» و «آگوی لار» این پند کهن را به گوش گرفته اند و مرده های اسپون ریور در مورد اول تبدیل شده اند به کاراکترهای یک نمایش منظوم رادیویی، و در مورد دوم سنگ قبرها جایشان را به پرتره های نقاشی داده اند. در مورد «دیزدار» هر چند سنگ قبرهای واقعی را محور کار خود قرار داده است اما آن گونه که باید از شباهت کارش به مسترز نکاسته است.

در پایان ناگفته نماند که مسترز نیز به نوبه ی خود از مجموعه ی دیگری به نام *Epigrams from Greek Anthology Selected* سود برده است. این کتاب که در سال ۱۹۰۶ به چاپ رسیده مجموعه ی حجیمی است شامل اشعار لاتین که در فاصله ی سال های هفت صد قبل از میلاد تا سال هزار میلادی سروده شده اند و تعداد بسیاری از آنها وصف الحال یا بیوگرافی های کوتاهی هستند به سیغی اول شخص مفرد. و سرانجام می رسیم به جمله ی معروفی از کتاب مقدس که هیچ پدیده ای زیر این آسمان نو نیست.

سونیای روسی

من در ویمار به دنیا آمده‌ام
از مادری فرانسوی
و پدری آلمانی که استادی فرهیخته بود.
در چهارده سالگی یتیم شدم
و به رقص روی آوردم
رقصنده‌ای که به سونیای روسی شهرت یافت
معشوقه‌ی جدید دوک‌ها و کنت‌ها -
در بلوارهای پاریس
و بعدها هم خوابه‌ی نقاشان و شاعران تهی دست .
به چهل که رسیدم هوای نیویورک به سرم زد
در کشتی با پاتریک هو مر آشنا شدم
شصت ساله‌ای تنومند و سرخ چهره
که از هامبورگ آلمان باز می‌گشت
و یک کشتی گاو میش آمریکایی را
در آنجا به فروش رسانده بود.
او مرا به اسپون ریور آورد
و ما بیست سال از گار در این شهر زندگی کردیم
به گمان مردم شهر ما زن و شوهر بودیم!
حالا این شاه بلوط کنار گور من
پاتوق محبوب زاغهای کبود است
پرندگان که تمام روز یک نفس گپ می‌زنند
و چرا که نه؟

کلاتر شهر

مرا تحریم گران انتخاب کردند
هنگامی که رأی به بستن نوشخانه داده شد
زیرا می‌دانستند
پیش از آنکه بهم به کیسا باز شود
مشروب خور قهاری بوده‌ام
و یک کارگر سوئدی را
در اره‌خانه‌ای نزدیک «می پل گرو»
به قتل رسانده‌ام .
تحریم گران «ر جست و جوی مردی دلهره‌آور بودند
عبوس ، پرهیزکار ، قوی بنیه ، با شهامت
و دشمن نوشخانه و مشروب خواران
تا قانون را در شهر حکمفرما کند .

به من باتومی هدیه دادند
 که آنرا بعدها بر سر جک مک گرایر فرود آوردم
 او نیز بلافاصله تپانچه اش را کشید
 و مرا به قتل رسانید.
 باید بگویم تحریم گران
 وجهی را که از بابت طناب دار مک گرایر خرج کردند
 حرام کرده اند.
 من به خواب یکی از اعضای هیأت منصفه آمدم
 و داستان زندگی ام را برایش بازگو کردم
 اما چهارده سال طول کشید
 تا حکم نهایی در مورد پرونده ام صادر شود.

برونو بین

با رواج اتومبیل
 اصطبل را به گاراژ تبدیل کردم
 و شدم راننده ی هرازگاهی
 اما در بازی زندگی انگار هیچ تغییری حاصل نشد،
 و چرخهای پرشتاب ماشین
 دستاورد مهمی نبود
 پیش از این پلس
 سوار بر اسب، در شکه را تعقیب می کرد.
 حالا سوار بر موتور سیکلت
 ماشین را تعقیب می کند
 سرعت را برای پنهان شدن می خواهید
 اما سرعت در انحصار شما نیست
 چرخ پنجر
 همان اسب چلاق است
 و جای گاه و جورا
 لاستیک و بنزین و روغن موتور گرفته است
 و اگر نیست شلاقی که در باد بگردد
 حالا فرمان و دنده جایش را گرفته است.
 با اتومبیل سریعتر می توان رسید
 به باغ های کنار رودخانه
 هر چند اکنون
 دورتر به نظر می رسد.

نیکلاس کوسلاوسکی

از تمام تندیس هایی که ساخته ام
دست کم یکی را نگهدارید
مجسمه ی «ایلنی در چنگال گرسنگی را»
زمانی که در اوج بود، اما گرسنه .
در آن زمستان سخت جنگ
شما به مادران و پدران سربازان
نان و زغال سنگ می بخشیدید
و روحتان را شکوه جنگ
تسخیر کرده بود.
اما هیچکس نان و زغالی به من نرساند
من که با تندیس هایم به تنهایی می توانستم
بیش از هر سربازی که تاکنون زیسته است
شما را آزادتر سازم
و دموکراسی را گسترده تر و زیباتر!



آن روتلج

از وجود من گمنام و بی مقدار
نوای سرودی نامیرا
به اهتزاز درمی آید:
«نفرت از هیچکس
و محبت به همه»
در درون من نفوس میلیونی می بخشد
گناه میلیونها دیگر را
و چهره ی نیلوکار یک ملت
می درخشد از عدالت و حقیقت .

یی بو

مرا کشنبه ها
به مدرسه ی مسیحی اسپون ریور فرستادند
تا جای کنفوسیوس را
به مسیح واگذارم .
سرنوشتی بدتر از این نمی داشتم
اگر می کوشیدم جای مسیح را در دل آنها
به کنفوسیوس ببخشم
زیرا «هری رایلی»
فرزند کشیش مدرسه ناغافل
ظاهراً به شرخی خود را به من رسانید
و با مشت «حکمی دنده هایم را
روی ریه هایم حک کرد.
حالا دیگر هرگز نمی توانم
کنار اجداده در پکن بخوابم
و هیچ فرزندی بر گورم
دعایی نخواهد خواند.

من «آن روتلج» هستم
که زیر این علف های هرز خفته ام
در زمان حیاتم محبوبة آبراهام لینکلن بوده ام
اما نه در وصال
بلکه هنگام جدایی!
آه جمهوری شکوفه کن تا ابد
از پستانهای خاک شده ام .

خانم الا اسنوک «مسئول اداره‌ی پست»

ساکنان اسپون ریور را
 من از رابطه‌ای که با نامه داشتند می‌شناختم
 بعضی‌ها هرگز به پستخانه نمی‌آمدند
 مگر ضمن دیداری تصادفی در خیابان
 می‌گفتم نامه‌ای در پستخانه دارند
 اینها هرگز چشم انتظار نامه‌ای نبودند.
 و گروه دیگر مردمی که دل‌شان در ره پستخانه بود
 اما به ندرت نامه‌ای دریافت می‌کردند.
 مردم بر دو دسته‌اند
 آنها که خودکفایند
 و آنها که وابسته به دنیای بیرون‌اند
 و دل‌شان در پستخانه است.

لیمن کینگ

ای رهگذران
 شما سرنوشت را شاید
 دامی می‌پندارید
 خارج از هستی شما
 که با درایت و بصیرت
 می‌توان از آن پرهیز کرد.
 از این روزی نظر می‌گیرید
 زندگی و تجارب دیگران را
 و خدای گونه‌خیم می‌شوید بر لانه‌ی مورچگان
 تا از آنها بیاموزید
 غلبه بر مشکلات را
 اما به نوبه‌ی خود
 شما نیز با سرنوشت خویش روبرو خواهید شد
 سرنوشتی که به تصویر شما می‌ماند در آینه
 یا هنگامی که در خلوت خود نشسته‌اید
 ناگهان بر صندلی کنارتان
 کسی را می‌بینید
 که خوب می‌شناسیدش
 و پیغام معتبر چشمانش را در می‌یابید.